

اهمیت مبارزات ۴۰-۵۰

مهندس عزت الله سحابی

بحث مادر: چرایی مبارزات ۴۰-۵۰

دکتر محمد محمدی گرگانی

سه شنبه ۲۱ اسفند ۸۶

جلسه اول، نشست ۵۰

با عصر به خیر، بحث امروز را آغاز می‌کنیم. جلسه پنجاهم است، خدمت شما فراز ۴۲-۳۹ را در ۷ جلسه پشت سر گذاشتیم و به فراز جدید وارد شدیم. فراز جدید دهه ۴۰ و ۵۰ است که مستقل از انقلاب به دلیل اهمیتی که داشت، جایی برای آن باز کردیم. فرازی تمام شده و فراز جدید آغاز می‌شود، آقای مهندس [سحابی] بحث مطلع را دارند و مهمانی به جلسه دعوت شده که بحث آغازین فراز را داشته باشد. امروز هم همان سیکل گذشته تکرار می‌شود با این توضیح که خود آقای مهندس بیش از ۵۰ سال حاضر بوده‌اند، [حافظه ایشان] دوردست‌ها، به مشروطه و تنباکو و جنگل، قد نمی‌کشد، اما از نهضت ملی به بعد در دالان‌ها و کوچه‌پس‌کوچه‌ها حرکت کرده‌اند و مهم است که هر بحث [با] نکات تجربی [فرد] بزرگتری آغاز شود. ضمن این که آقای مهندس در عموم جلسات حاضر بوده‌اند و نقش استاد راهنما را داشته‌اند؛ بالاخره ما هم باید طبیعتاً خود را زیر ذره بین قرار بدهیم.

امروز در کنار آقای مهندس، آقای دکتر محمد محمدی‌گرگانی که از فعالان کیفی دهه ۴۰ و ۵۰ هستند [صحبت می‌کنند]. همین‌طور که آقای مهندس میثمی در اول فراز ۴۲-۳۹ دوران خودشان و سیری را که خودشان در جریان موج و فواره‌ای ۴۲-۳۹ طی کرده بودند، بسیار تجربی توضیح دادند، امروز آقای دکتر محمدی هم تجارب خودشان را با تم یک بحث نظری خدمتتان عرضه خواهند کرد. من در حضور بزرگترها سخن کوتاه می‌کنم و از آقای مهندس سحابی تقاضا می‌کنم بحثشان را ارائه بدهند.

«رَبَّنَا وَفُقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَتَرْضَى وَ جَبْنَا عَنْ مَا لَا تُحِبُّ»

همانطور که آقای صابر فرمودند سنت، این چنین بوده که در آغاز هر فراز از جنبش ملی جدید ایران، بنده به عنوان افتتاح فصل صحبت کنم؛ نه این که مطلب قابل عرضه ای باشد، به عنوان افتتاح و معرفی دوران چند نکته ای را به عرضتان برسانم. بنده حالا بر حسب امر ایشان، راجع به این دوره که دوره ۴۲ تا ۵۷ است و [همچنین] درباره ی کلیات حوادث و تجاربی که [در این دوره] حاصل شد، مختصری به عرضتان می رسانم.

ابتدا به فضای خارج از ایران یعنی فضای جهانی می پردازم. در این دوره دنیا، چه دنیای شرق و چه دنیای غرب و دنیای نظام سرمایه داری و نظام سوسیالیستی و همچنین شرق آسیا، دوران پرجوش و خروشی است، پرتلاش است و تحولات مهمی اتفاق می افتد.

اولین تحول، حرکتی درست در آغاز همین دوران است و آن حمله امریکا به ویتنام و به طور کلی شبه جزیره هندوچین است که دنباله آن به لائوس کشید و نزدیک به ۱۵ سال طول کشید، [به این تحول] اشارتی می کنم. دوم، جنگ ۶۷ [میلادی] است که حمله اسرائیل به کشورهای عربی مصر، سوریه و فلسطین و اشغال سرزمین های بسیاری از فلسطین و سر برآوردن جنبش جدید الفتح است. سوم، برقراری یک نوع سوسیالیسم معتدل در آمریکای جنوبی، در کشور شیلی توسط مرحوم دکتر آلنده است که این سوسیالیسم تجربه زیاد درازمدتی نداشت و با کودتایی مواجه شد و سرنگون

شد. این کودتا خیلی هم خونین بود و تا همین سال‌های اخیر ادامه یافت. چهارم، حرکاتی است مسلحانه و غیرمسلحانه در آمریکای لاتین و آمریکای جنوبی که یکی از میوه‌هایش پیدایش [جنبشی] به رهبری اُرتگا در کشور نیکاراگوئه است. (بنده را ببخشید گاهی به دلیل پیری اسم‌های خیلی معروفی یک دفعه از ذهنم می‌رود). جنبش در آمریکای لاتین خیلی توسعه پیدا کرد. جنبش‌های مسلحانه، سازمان‌یافته و مدرن در کشورهای مختلفی [به راه افتاد] که بعضی چندین سال در کشورهای خودشان مقاومت مسلحانه داشتند. در میان این حوادث که از یک طرف کودتا علیه آئنده می‌شود و [از طرف دیگر] این جنبش‌های برانداز نظام حاکم در آن کشورها رو به توسعه و پیشرفت هستند، تجربه جدیدی پیدا می‌شود و آن تجربه پیدایش و سر بر آوردن الهیات آزادی‌بخش است. به‌طوری که در حمله ویتنام - عرض کردم قبل از آن هم جنبش انقلاب کوبا [ست] که مربوط به قبل از این دوره است - در واقع مردم ویتنام ابتدا به رهبری هوشی مین و بعد هم ژنرال جی‌آپ مقاومت عجیبی کردند. آمریکا با تمام قدرت در شبه‌جزیره هندوچین حاضر شد، ۸۰۰ هزار سرباز مجهز آمریکایی در آنجا حضور داشتند. این جنگ خیلی طولانی شد، داستان‌های بسیار زیادی داشت و در سراسر جهان اثرات زیادی گذاشت و هدایت‌کننده‌ی اندیشه‌ی رهبران این جنبش و این مقاومت، مارکسیسم بود؛ چه از نظر خود رهبران یا مردمی که با آنها همکاری دست‌اول می‌کردند و چه کشور شوروی که آن موقع ابرقدرت جناح چپ جهان بود و به آنها کمک‌های تسلیحاتی می‌کرد. اصلاً ویژگی این دوره این است که مارکسیسم خیلی می‌درخشد و اعتبار و نفوذ پیدا می‌کند.

جنبش دیگری که کمتر صدا داشت ولی در آن دوران خیلی مهم و موثر بود، جنبش سوسیالیسم با چهره انسانی بود که در کشور چکسلواکی با رهبری آلکساندر دوبچک که خودش از اعضای حزب کمونیست بود، [به راه افتاد]. چکسلواکی هم جزو کشورهای بلوک شرق بود، یعنی زیر پرده‌ی هدایت و رهبری دولت شوروی سابق بود. [دوبچک] نکته‌ای را مطرح کرد، که سوسیالیسم می‌تواند در جامعه حاکم بشود و مردم را هم جذب کند و لزومی به خشونت‌ی که در انقلاب شوروی و انقلاب روسیه شد یا بعد در بعضی کشورهای دیگر صورت گرفت، نیست. دوبچک سرانجام از طرف قدرت حاکم یعنی حزب کمونیست چکسلواکی مردود اعلام شد، طرد شد و از صحنه قدرت خارج شد و او را به عنوان تبعید یا غیره، به عنوان سفیر به یک کشور خارجی فرستادند. این نشان می‌دهد در این دوران در عین حال که مارکسیسم و کمونیسم از لحاظ جنبش‌های مسلحانه و رهبری و غیره درخششی پیدا کرده است، واکنش‌هایی هم علیه مارکسیسم دارد شروع می‌شود. واکنش دوبچک علیه فلسفه یا مکتب مارکسیسم نبود، ولی نتیجه آن برداشتی که از انقلاب سوسیالیستی - کمونیستی توسط مارکسیست در جهان مطرح شد، خشونت‌هایی بود که در انقلاب شوروی و به خصوص تحت رهبری دوران سیاه استالینی که دیگر از مارکسیست هم خیلی فاصله گرفت، صورت گرفت. حالا این عمل دوبچک نشان می‌دهد در عین حال که مارکسیسم در دنیای آن روز و در جمع کشورهای تحت‌ستم یا کشورهای به قول اقتصاددانان در حال توسعه، اعتبار و آبروی زیادی پیدا کرده بود، دارد نقص‌ها و ضعف‌هایش هم رو می‌شود و بروز می‌کند و اولین نقدها از درون خود جنبش سوسیالیستی علیه

مارکسیسم درآمد.

در مقابل این حرکاتی که در کشورهای در حال توسعه یا مخالف جهان سرمایه‌داری اتفاق افتاد، در جهان سرمایه‌داری هم [حرکاتی صورت گرفت]. مخصوصاً [به] درازا کشیدن نبرد ویتنام، رهبران کشورهای سرمایه‌داری مخصوصاً آمریکا را به فکر واداشت که رفتار و سیاست‌های خودشان را قدری تعدیل کنند. کمیسیون سه‌جانبه‌ای با ابتکار و رهبری دیوید راکفلر در آمریکا آغاز به کار کرد که نقش موثری در حوادث و جریان‌ات ۲۰ سال بعد از آن داشت. از جمله کارهایی که [این کمیسیون] کرد، طرح مساله حقوق بشر بود.

غرب و آمریکا دیدند که در تمام حوادثی که در طی این دوره، مشخصاً از سال‌های ۱۹۵۰ و بعد از شکست نهضت ملی ایران، انقلاب‌هایی که در عراق، کوبا و غیره صورت گرفته است، همه جا شوروی و کمونیست در واقع به عنوان رهبر کمک‌کار و همراه این ملت‌های در حال خیزش و ملت‌های دنبال‌رهایی، بوده است و فکر کردند که چه‌طور می‌شود شوروی را بگیرند که نتواند دیگر از پس آن بر بیاید، [در نتیجه] مساله حقوق بشر را مطرح کردند. لذا این حقوق بشری را که امروز هم ما وارث آن هستیم و در دنیا مطرح است - کاری به کشور خودمان ندارم - این حقوق بشر چندان حلال‌زاده نیست. یعنی در واقع تدبیری است که نظام سرمایه‌داری برای مقابله با شوروی و نظام‌های کمونیستی اندیشیده است.

[یکی دیگر از تحولاتی که در آن دوره در] فضای جهانی [رخ می‌دهد]، حوادثی است که در چین اتفاق می‌افتد. چین در جنبش‌های سوسیالیستی قرن بیستم تجربه خاصی بود که با تجربه شوروی تفاوت‌هایی داشت. به این جهت به‌زودی، اندک‌مدتی بعد از تشکیل

دولت کمونیستی در چین، فاصله‌ای بین اندیشگی چینی‌ها و شوروی‌ها شروع به بروز و ظهور کرد و این بروز و ظهور منجر شد به اینکه چینی‌ها به کلی از شوروی جدا شدند. خط مارکسیسم در چین به کلی با خط مارکسیسم در شوروی و کشورهای اروپای شرقی تفاوت پیدا کرد. از تفاوت‌های عمده‌ای که انقلاب در چین مطرح کرد این بود که چین که قبل از انقلاب سال‌های ۱۹۴۸ کشوری عقب‌مانده، بسیار وسیع، متنوع، دارای فرهنگ قدیمی و باستانی و میراث فرهنگی بود، وقتی بعد از جنگ جهانی [دوم] انقلاب کمونیستی در آن حاکم شد و موفق شد جنبش ناسیونالیستی کومین‌تنگ را از چین اخراج کند، تجربه‌ی جدیدی را آغاز کرد. آن تجربه این بود که ملت چین را تربیت کند و پرورش دهند که با اخلاقیاتی که قبل از انقلاب در چین حاکم بود، تفاوتی کنند و مردم چین به لحاظ کیفی تحولی پیدا کنند. گفتم که چین هم در مجموعه‌ی سپاه سوسیالیسم و مارکسیسم است و حتی برای خودش دنبال مارکسیسم -لینیسیم هم هست، تفاوت عمده‌اش با شوروی این است که به مساله کار خیلی اهمیت می‌دهد. در آموزش‌های چین و مائو کار تقدس پیدا می‌کند، برخلاف شوروی که کارگر تقدس پیدا کرده است و لزوماً هرکسی که شناسنامه کارگری بگیرد، به کار اهمیت نمی‌دهد یا تقدس کار را رعایت نمی‌کند. به این جهت مردم چین را در طی ۴۰ یا ۵۰ سال حکومتشان عادت داده‌اند که به کم‌مصرفی و پرکاری و راندمان داشتن عادت کنند. این تربیتی بود که رهبران انقلاب چین به مردم دادند، در حالی که در شوروی این چنین نبود.

کتاب پروستریکا ی آقای گورباچف را که بخوانید، می‌بینید که

[نوشته] در این اواخر وضع کار نکردن به جایی کشیده بود که دو برنامه از برنامه‌های پنج‌ساله ما با وجود اینکه هم اعتباراتش را داشتیم، هم طرح‌ها و برنامه‌هایش همه مشخص بود و نیروی انسانی کافی هم داشتیم، ولی اجرا نشد. چرا؟ برای این‌که فرهنگ کار، زحمت و کوشش در شوروی، چه در میان نیروی کارگری و چه در بین کارگران یقه‌سفید یا کارشناسان، مهندسان، مدیران و غیره فرومانده بود، در حالی که در چین چنین نبود. مائو وقتی درگذشت اندکی پیش از انقلاب ایران یا پایان این دوره که ما از آن صحبت می‌کنیم، مشکلات و بحران‌هایی در چین پیدا شد که معروف بود به هیات‌های چهارنفری، چهارنفری و یا بیوه مائو و... که داستان‌های مفصل است و گاردهای سرخی که تشکیل شدند، معذالک همان گاردهای سرخ با وجود اینکه می‌خواستند انقلابی در درون انقلاب چین ایجاد کنند، از افراط‌کاری پرهیز می‌کنند. همچنان بر تقدس کار تاکید می‌کنند و تصریح می‌کنند و در مورد توزیع ثروت و درآمد در داخل چین هم به هیچ‌وجه آن ادعاهای زیادی و افراطی که حتی در اول انقلاب ما در داخل کشور ما مطرح شد، نمی‌کردند.

به هر صورت ساختمان سوسیالیسم در چین، حداقل به نظر بنده، نسبت به ساختمان سوسیالیسم در شوروی موفق‌تر بود و توانست الگویی را به جهان عرضه کند که امروزه دارند ثمرات آن را می‌چینند. چین با ۱۲۰۰ میلیون جمعیت و با وسعت خاکی بیش از پنج میلیون کیلومتر مربع، امروزه از لحاظ اقتصاد برای همه جهان غرب و حتی شرق آسیا که آنها هم حرکتشان خیلی پیش رونده است، خطری شده است.

در همین دوران است که باز در فضای جهانی پدیده‌ی جدیدی

پیدا می‌شود و آن پدیده‌ای است که به ببرهای آسیای شرقی معروف است؛ کره جنوبی، تایوان، سنگاپور و هنگ‌کنگ، این چهار کشور، موفق می‌شوند که دور عقب‌ماندگی را پشت سر بگذرانند و به جمع کشورهای توسعه‌یافته و صنعتی‌شده بپیوندند. [این چهار کشور] می‌شوند کشورهای صنعتی، یعنی رژیم‌های صنعتی‌شده جدید، این هم در دنیا یک تحول و یک الگوی جدید بود.

این مجموعه‌ی فضای جهان آن روز بود که عرض کردم، اگر شما یک دقیقه با دقت توجه کنید فضایی طوفانی و پر جوش و خروش است. فعال است و در جهت پیشرفت؛ هر دو بلوک، هم بلوک سوسیالیستی، هم بلوک غرب و سرمایه‌داری و هم کشورهای در حال توسعه، همه در حال خیزش هستند و در این خیزش پویایی و آفرینش‌هایی دارند. به هر جهت جهان متلاطم و آفریننده و به عبارت دیگر آبستن حوادثی دیگر است. این فضای جهان است.

اما فضای ایران؛ بعد از شکست جنبش در سال ۱۳۴۲ که بیانش گذشت و آقای صابر مفصلاً توضیح دادند، به‌صورت ظاهری یک حالت یاس و سردی بر کشور حاکم شد. نیروهای سیاسی همه دچار توقف شدند نمی‌گویم شکست خوردند و هدر رفتند- دچار توقف شدند. همان طور که مهندس بازرگان در دادگاه سال ۴۲ و ۴۳ اعلام کرد، معنای محکومیت نهضت آزادی در دادگاه سال ۴۲ و ۴۳ در واقع مرادف با پایان جنبش اصلاح‌طلبانه در ایران بود و پایان جنبش قانونی یا جنبشی که مجموعه رژیم حاکم را می‌پذیرد، ولی حالا با سردمدارانش یا با سیاست‌هایش مبارزه دارد. دیگر پایان آن دوره است و این است که می‌بینیم دقیقاً از پس از سال ۴۲ و آزادی آیت‌الله خمینی از زندان و موضعی که ایشان نسبت به قرارداد کاپیتالاسیون

گرفتند و ایشان را از کشور اخراج و تبعید کردند، از آن موقع دیگر حرکات مسلحانه آغاز می‌شود؛ اولین کار، ترور حسن‌علی منصور است که به وسیله‌ی پیروان آیت‌الله خمینی انجام می‌شود و بعد از آن ترور شاه است که در فروردین سال ۱۳۴۴ صورت می‌گیرد [توسط] گروه نیک‌خواه و منصوری که بازداشت شدند. بعداً دیگر در ایران جنبش‌های کوچک و بزرگ، هرچه پیش می‌آید جنبش‌های قهرآمیز است، یعنی جنبش‌هایی که دیگر مجموعه‌ی حاکمیت را نفی می‌کنند یا سلطنت مشروطه را نفی می‌کنند و اینها طبق پیش‌بینی‌ای [بود] که مهندس بازرگان کرده بود [مبنی بر این که] محکومیت نهضت آزادی، پایان مبارزات قانونی و مسالمت‌آمیز خواهد بود.

بنابراین [در این] دوره، به‌خصوص از سال ۱۳۴۳ به این سو تا سال ۱۳۵۷، دیگر جنبش‌ها در ایران جنبش‌های قهرآمیز است. به دلیل همان پیش‌بینی مرحوم مهندس بازرگان، جبهه ملی دوم که توضیحاتش را مفصلاً دادند و در دوره ۴۲-۳۹ فعال بود و در واقع رهبری حرکت‌های آن دوران را به عهده داشت، فروخت. حالا این فروختن یکی به دلیل ناامیدی و یاسی بود که بعد از شکست‌های ۱۵ خرداد و غیره بر رهبران و فعالان دست داده بود، دوم به خاطر این بود که توده و بدنه‌ی جبهه ملی دوم نسبت به رهبران اعتراض داشتند که چرا رهبران در این دوره ساکت هستند. به هرصورت این مخالفت و یا این مقاومت بین توده و بدنه‌ی جبهه با رهبران منجر شد به اینکه مرحوم دکتر مصدق از همان احمدآباد دستور انحلال جبهه ملی دوم را صادر کرد و توصیه کرد بهتر است شما بروید و بگذارید مردم هر کاری خودشان می‌خواهند، انجام دهند. این حادثه‌ی مهمی بود که جبهه ملی دوم کنار رفت و متعاقب آن جبهه‌ی

ملی سوم تشکیل شد. جبهه‌ی ملی سوم این بار با محوریت نهضت آزادی که حالا [برخی از فعالان آن] در حال محکومیت در زندان بودند و بعضی از فعالانشان بیرون از زندان بودند، جامعه سوسیالیست‌ها، حزب ملت ایران، مرحوم داریوش فروهر و حزب مردم ایران مرحوم نخشب تشکیل شد.

در واقع جبهه ملی سوم از سال ۱۳۴۳ تشکیل شد و از همان زمان آغاز فعالیت، رهبرانش بازداشت شدند و آنهایی که در ایران بودند، محکومیت پیدا کردند و جبهه در ایران کارش متوقف شد و به خارج منتقل شد. دقیقاً از همان سال ۴۴-۱۳۴۳ تا سال ۱۳۵۷، رهبری مبارزات خارج از کشور حتی بالاتر از کفدراسیون که سابقه بیشتری در اروپا و آمریکا داشت، جبهه ملی سوم بود.

اتفاق دیگری که از سال ۱۳۴۱ در داخل آغاز شد، جنبش نهضت روحانیت بود؛ روحانیت برای اولین بار بعد از مشروطیت به صحنه آمد و نسبت به حوادث و مسایل سیاسی اعتراضاتی کرد. در آغاز نهضت روحانیت تا حدودی دارای خواسته‌های محدود و به قولی ارتجاعی بود، یعنی در مقابل انجمن‌های ایالتی و حق انتخاب شدن زن‌ها و این چیزها حرف داشتند. ولی این جنبش به سرعت رادیکال‌تر شد و به [سوی] مسایل اساسی‌تر و حقوق اساسی مردم رفت و سرانجام در سال ۱۳۴۲ به مقابله مشخص و شخصی آقای خمینی با شخص شاه و رژیم حاکم بدل شد که منجر به حوادث ۱۵ خرداد و بعد هم حوادث بعدی شد. پس یک نیروی جدید و تازه‌نفسی به صحنه آمد. این نیرو از بعد از ۲۸ مرداد ۳۲ تا آن سال از صحنه سیاسی و مبارزاتی ایران غایب بود اما حالا تازه، پرنفس و پرروحیه آمد و ویژگی‌اش هم این بود که خصلت تقلیدی داشت. یعنی رهبری

بی‌چون و چرای مراجع مذهبی را می‌پذیرفت و تابع دستور و فرمان رهبران مذهبی بود. این خصوصیتش بود و نسبت به سایر گروه‌های سیاسی این تفاوت را داشت. ولی در هر صورت بسیار فعال، ایشارگر، جان‌فشان و دارای شبکه وسیعی در تهران و شهرستان‌ها بود و شبکه این جنبش در بازارها، میان کاسب‌ها و حتی در روستاها دنباله داشت. وسعتش از نیروهای ملی که قبلاً در صحنه بودند، خیلی بیشتر بود. تاثیر گذاری‌اش هم در جامعه بیشتر بود اما یک ویژگی داشت؛ اگرچه در حرکاتش مثلاً در جریان ۱۵ خرداد و بعد از آن بسیار فعالانه و ایشارگرانه و حتی همراه با قهرمانی بود، اما کمتر اندیشیده و همراه با عقلانیت و ایشارگری‌ای بود که در جنبش‌های سیاسی ضرورت دارد.

بعد از تشکیل جبهه ملی ایران و انتقال آن به خارج از کشور، در درون نیروهای ملی که در داخل کشور بودند هم، تحولات مهمی پیدا شد. یکی از این تحولات که خیلی مهم و اثرگذار بود و تا حدودی ماندگار شد، پیدایش جنبش مجاهدین بود. مجاهدین در واقع جوانان و دانشجویان داخل نهضت آزادی بودند که بعد از شکست حرکات قانونی سالهای ۴۱ و ۴۲ به فکر فرو رفتند. چون در جهان هم [همان‌طور که] گفتم، انقلاب ویتنام، انقلاب چین، کوبا و اینها تاثیراتی در جهان گذاشته بود و به‌طور کلی مارکسیسم در جهان اعتبار و حیثیت پیدا کرده بود، جنبش مجاهدین هم بر آن شدند که برای علم مبارزه و برای کشف تجربیات مبارزاتی، از مارکسیسم استفاده کنند و این موجب شد که فرهنگ مارکسیسمی و مقداری روحیات آن در درون سازمان مجاهدین که یک سازمان مخفی، چریکی و بسیار منظم و سازمان‌یافته بود ریشه پیدا کند، گرچه

رهبران اولیه چنین نظری نداشتند. در هر صورت وجود یک چنین نابسامانی یا غیرهمرنگی در داخل مجاهدین سبب شد که در سال ۱۳۵۴ آن حادثه که بعدها به کودتای درون مجاهدین معروف شد، اتفاق بیفتد. این حادثه فقط حادثه درون سازمان مجاهدین نبود، یک حادثه‌ی بسیار تاریخی بود، اولاً از جهت کیفیت و صورت آن چیزی شبیه به حرکت ملی‌گراهای اول [بود]. بعد از اسلام، جنبش‌های ضدعربی در ایران متعدد بود، از جمله جنبش بابک خرم‌دین بود که تا مدتی تظاهر می‌کرد که اسلامی و مسلمان است، برای همین در تاریخ می‌نویسند که پس از مدتی که پیروانی کسب کرد، نقاب از چهره برداشت و اعلام کرد که با اسلام و مذهب اسلام و مذهب عرب‌ها و همه‌ی اینها مخالف است. مخالفش با اعراب آن‌قدر است که با مذهب اعراب هم مخالفت دارد. این حادثه هم که در درون سازمان مجاهدین در سال ۱۳۵۴ بروز پیدا کرد، ریشه‌های تاریخی و مقدمات تکوینی داشت که اگر بخواهم وارد آنها شوم، مفصل می‌شود و وقت جناب آقای محمدی را خواهد گرفت. شاید خود ایشان هم در این مورد صحبت بفرمایند. [این عمل] خیلی یک‌باره و طرفه‌العین ایجاد نشد، نامش کودتا [نبود]، ولی چیزی بود که شبیه‌اش در تاریخ ایران در [جنبش] بابک خرم‌دین دیده شده بود. یعنی مدتی مردمی، ملت سراسر ایران را، یا نه، جوان‌های مسلمان ملت ایران را، به چیزی دلخوش کنند که ما رهبری انقلاب و رهبری جنبش قهرآمیز را در ایران داریم؛ واقعاً هم داشتند، آن موقع سازمان مجاهدین چنین جایگاهی در ایران پیدا کرده بود و امکانات و سیل کمک‌های مادی و امکاناتی از طرف مردم به سوی آنها جاری شده بود که آن‌ها دیگر خودشان قدرت استفاده از آن همه امکانات را نداشتند و حتی به

چریک‌های فدایی خلق هم کمک می‌کردند.

به هر صورت، این جنبش نه فقط در داخل سازمان مجاهدین شکست و تفرقه‌ای را ایجاد کرد، بلکه در فضای عمومی جامعه هم عکس‌العمل‌های گاه افراطی ایجاد کرد. این دشمنی‌ای که بین نیروهای مذهبی وابسته به روحانیت یا مقلدین که در اول عرض کردم، بعدها با نیروهای ملی یا نیروهای مبارز قبل از انقلاب پیدا شد و بعد از انقلاب انتقام‌گیری شد و نیروهای تابع روحانیت کلیه‌ی آن‌ها را از صحنه اجتماعی و سیاسی و قدرت بر کنار و حذف کردند، همه محصول آن حرکت بود. یعنی اتفاقی که در داخل سازمان مجاهدین افتاد، تخم کینه‌ای را در داخل مبارزان و فعالان ایران کاشت که هنوز هم ما داریم میوه‌هایش را می‌چشیم.

در مجموع در این دوره‌ی ۱۵ یا ۱۶ ساله در جهان و در ایران جوشش، نوآوری و پویایی وجود دارد. در ایران جامعه بسیار پویاست. نه فقط نیروهای مبارز علیه رژیم حاکم، بلکه خود رژیم حاکم هم فعال بود. درست است [رژیم حاکم] از دموکراسی و مشروعیت که بالاخره قانون اساسی آن زمان بود، عدول کرده بود و بسیاری از کارهای خلاف قانون صورت می‌گرفت، [مثل] اینکه شخص شاه تصمیم‌گیرنده، طراح، ناظر و همه چیز بود و این‌ها همه خلاف قانون اساسی آن زمان بود، ولی خوب این‌ها حکایت از فعالیت و جنب و جوش خود حاکمیت برای حراست و حفظ و بقای خودش می‌کند.

در عین حال در همین جوشش و فعالیت حاکمیت، جامعه هم تغییری کرد. به این معنا که در اثر اهداف حاکمیت که می‌خواست خودش را به عنوان یک نظام الگو در جهان معرفی کند، فعالیت‌های

صنعتی و اقتصادی توسعه پیدا کرد. در دوره سالهای ۴۴ تا ۵۵ یا ۵۶ صنعت ایران سالیانه ۱۶ درصد رشد کرد که حتی در جهان آن روز بی سابقه بود. به جز [برخی] کشورها، مخصوصاً کشور شوروی که در زمان استالین با برنامه‌های پنج‌ساله‌اش سرعت رشدش خیلی زیاد بود، این [رشد] بی سابقه بود و همین باعث غرور بیشتر و ادعاهای بیشتر رژیم حاکم شده بود. صنعت در ایران ۱۶ درصد در سال رشد کرده بود، این خیلی مهم بود. ولیکن ابعاد دیگر توسعه تحقق پیدا نکرد. یعنی مرادف با رشد صنعت، نیروهای کاردان، کارشناس، تحصیل کرده، فنی و تکنوکرات در جامعه جایگاه پیدا کردند و فعال شدند و نسبت عددی‌شان هم روز به روز بالا می‌رفت، یعنی ساختار اجتماعی ایران تغییر می‌کرد. این نیروهای جدید که سیاسی نیستند اما نیروهای تازه نفس، صاحب تجربه، صاحب تکنولوژی و علم بودند، کاربرد زیادی هم در جامعه داشتند و اشتغال هم زیاد برایشان پیدا شده بود. این نیروهای جدید ادعاهایی یا خواسته‌هایی هم داشتند و دیگر نمی‌توانستند تحمل کنند که در جامعه از نظر سیاسی هیچ تصور شوند و هرچه دستگاه حاکم می‌خواهد از جانب عمل کند و آن‌ها هیچ نقشی نداشته باشند. به این جهت بود که در حرکات سالهای ۵۶ به بعد که در اثر فشار امریکا دولت مجبور شد فضای سیاسی را یک مقدار باز کند و به نیروهای سیاسی قدیم امکان فعالیت و امکان روآمدن بدهد، این نیروهای جدید اجتماعی که البته سیاسی نبودند، سیاسی شدند و به طرف خواستن حقوق خودشان که حضور در تصمیم‌گیری‌ها، طراحی‌ها و برنامه‌ریزی‌ها است، حرکت کردند و به آن نیروهای کلی مخالف رژیم که تمام نیروهای قبل از انقلاب بودند و مبارز با رژیم بودن، پیوستند.

از سالهای ۴۲ به بعد همه رویکرد براندازی رژیم را [دنبال] کردند. این مجموعه فضایی را ایجاد کرد که بسیار فضای آماده‌ای برای انقلاب و شورش همگانی بود که مقدمانش از سال ۵۶ در حوادث قم و تبریز شروع شد و مرتباً اوج گرفت. در سال ۵۷ اوج بیشتر گرفت و درست در سال ۵۷ تفاوت بین این دو گروه که عرض کردم [مشخص شد]. یک دسته پیروان روحانیت بودند، یعنی اهل تقلید که بسیار پرشور، پرحرکت و فعال بودند ولیکن اهل تقلید بودند و خودشان را به رهبران مذهبی می‌سپردند. حالا رهبران مذهبی یا مراجع هستند یا مجموعه کلیه روحانیت. یک گروه هم گروه‌هایی مثل نهضت آزادی، جبهه ملی، گروه خدایرستان سوسیالیست که آن موقع، همان اوایل انقلاب به جنبش جاما و جنبش مسلمانان مبارز تبدیل شد، حزب مردم ایران، حزب ملت ایران [...] بودند. بین این گروه‌های مذهبی جدید با روحانیت تفاوت‌هایی وجود داشت و بروز و ظهور این تفاوت‌ها از مقدمات انقلاب آغاز شد و بعد از انقلاب به حوادثی منجر شد که بعداً طرح خواهد شد و منجر به حاکمیت مطلقه‌ی یک جناح در ایران شد.

به هر صورت این یک کارنامه‌ی مختصر و معرف حوادث قبل از انقلاب است که از سال ۱۳۴۲ آغاز می‌شود و تا سال ۱۳۵۷ ادامه دارد. در ۵۷ این دو جناح، یعنی یک جناح تابع روحانیت، یکی هم جناح ملی که در آن جناح‌هایی مثل جنبش قهرآمیز هم قرار می‌گیرند [حضور داشتند]. نهضت آزادی در ۶ شهریور ۱۳۵۷ اعلامیه‌ای با امضای نهضت آزادی داد که بیانیه‌ی نهایی و در واقع موضع‌گیری نهایی نیروهای مردمی مخالف رژیم است و در آن اعلامیه که به اعلامیه‌ی سنگر به سنگر معروف بود، طرح شده بود که امروزه بین

۳۵ میلیون ایرانی و شخص اعلیٰ حضرت یک اختلاف هست، این اختلاف حل نمی‌شود مگر اینکه یکی از این دو کنار بروند. چون کنار رفتن ۳۵ میلیون ایرانی عملی و امکان‌پذیر نیست، شخص شاه باید کنار برود، یعنی دیگر آن روز اعلام علنی شد. بنابراین همه‌ی جنبش‌کنندگان که از این به بعد وارد صحنه شدند، در واقع با ایده و با موضع نفی وجود شاه، وارد شدند. به سبب همان ویژگی‌هایی که گفتم در جنبش پیروان روحانیت وجود داشت آن‌ها خیلی داغ‌تر و تندتر صحنه را به انقلاب تبدیل کردند. [آن‌ها] کنار رفتن شخص شاه را به واژگونی رژیم و انقلاب تبدیل کردند که بعدها نتایج مصیبت‌باری داد که هنوز هم بعد از گذشت ۳۰ سال آن نتایج هنوز جبران نشده است. یعنی کشور و مملکت، هنوز دیگر مملکت نشده، کشور صاحب نظام اداری و اجرایی مشخص، معین و ثابتی نشده، به دوران انقلاب که برسیم به این موضوعات خواهیم پرداخت.

با تشکر از آقای مهندس سحابی و خسته نباشید به ایشان، تکه دوم جلسه را پی می‌گیریم. پنجمین فراز که فراز ۳۹-۴۲ بود را پشت سر گذاشتیم و وارد ششمین فراز شدیم؛ فراز ششم دهه‌ی ۴۰ تا ۵۰ را در بر می‌گیرد. درست است که متصل به انقلاب است اما خودش یک دوران ویژه است که قواعد، قوانین و قانون‌مندی‌های خاص خودش را دارد. با هم مرور کردیم که ۳۹-۴۲، دوران کوتاه ۳ ساله پیشوازی بود و میدانی بود برای تمرین نیروهای نوپدید جامعه ایران. ۳۹-۴۲ در آن میدان تمرین، نسل جدید با یک میانگین سنی کمتر از ۲۲ سال عرصه‌ای برای استخوان ترکاندن و بزرگی‌های بعدی پیدا کرد و کمک کرد به این که در غلیان دوران بسیار پرغلغل‌تر از دوران قبلی، نشو و نما داشته باشد. همان‌طور که آقای مهندس سحابی توضیح دادند، دوران، دوران شور و آرمان و خجستگی و مهم‌تر از همه دوران باربردار است. نسلی آمده بود، بنا بود که باری بردارد، در مدار تغییر گام می‌زد و صرفاً به مدار تفسیر اکتفا نمی‌کرد، ادعایی داشت. به قول کشتی‌گیرهای قدیم ادعای کشتی کرد، منتهی در حد قد و قواره خودش که حالا آقای دکتر محمدی توضیح خواهند داد. در نظر اول این طور در ذهن متبادر می‌شود که آن نسل، نسل حسی بود؛ ظاهراً با ادبیات امروز، نسل تیر و ترقه بود و خیلی کیفیت نداشت، در حالی که ویژگی آن دوره که حالا صحبت خواهد شد، تقدم ایده، تقدم اندیشه و تقدم تئوری است. این خیلی مهم است که یک جریانی که اصلاً مشی آن مشی مسلحانه است، به قول آقای میثمی ۱۰ سال در منزل‌گاه تئوری و استراتژی اطراق کند، این اهمیت داشت.

مهمان محترم جلسه امروز ما آقای دکتر محمد محمدی گرگانی هستند که با توجه به سیر تجربی که خودشان دارند، این بحث را توضیح خواهند داد. ایشان متولد ۱۳۲۲ در شهر گرگان، ورودی به دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، ورودی سالهای ۴۵ و ۴۶ به سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و جدانشده از همان سازمان در سال ۵۶ هستند. بعد از انقلاب فرهنگی در دانشکدهی اقتصاد و بعداً حقوق و مدیریت دانشگاه علامه طباطبائی به تدریس اشتغال داشتند و در دهه‌ی ۷۰ تحصیلاتشان را در انگلستان تکمیل کردند و تعمیق کردند و با دست پر علمی به ایران بازگشتند. ویژگی ایشان این است که در دورانی که کمتر کسی در حوزه های علمی خودش تبحر و تعمق می‌کند، ایشان این کار را کردند و در دانشکده‌ی حقوق علامه از اساتید موثر هستند و در بنیانگذاری کرسی حقوق بشر در دانشکده‌ی حقوق علامه، نقش ویژه‌ای ایفا کردند. ایشان می‌توانند شاهد مناسب و صادقی برای دوران موردنظر جلسه امروز باشند. آقای دکتر محمدی ترجیح می‌دهند از وقتی بین ۶۰ تا ۷۰ دقیقه برای طرح بحث استفاده بکنند و ۳۰ دقیقه هم پاسخگوی پرسش‌هایی خواهند بود که دوستان حاضر در جمع خواهند داشت

ضمن عرض سلام خدمت شما حضار محترم، من سعی خواهم کرد بحثی را که از نظر خودم بسیار بسیار سنگین و مشکل است، در ظرف ظرفیت و ذهن خودم برایتان توضیح بدهم. واقعیت این است که این نوع بحث‌ها به شدت پیچیده است و به قول خود مرحوم حنیف نژاد که موسس سازمان مجاهدین بود، این بحث‌ها، بحث مادر است، یعنی یک گوشه‌ی بحث به فلسفه بر می‌گردد، یک گوشه‌اش به جامعه‌شناسی، یک گوشه‌اش به تاریخ و یک گوشه‌اش به علوم سیاسی می‌خورد، یعنی بحث بسیار پیچیده است. به همین خاطر هم من خیلی مایل هستم که جایگاه خودم را در آن دوره به عنوان جوانی که در سال ۴۶ یا ۴۷ که وارد سازمان شدم و ۲۴ ساله بودم، [مشخص کنم]؛ عرض کنم که من جزو موسسین سازمان نبودم بلکه بعداً یعنی [در سال] ۴۶ عضو شدم و مسایلی داشتم که حالا خدمتتان عرض می‌کنم.

اما به طور طبیعی همان طوری که حالا اشاره فرمودند، بحث یک مبانی نظری دارد که [اگر] من مبانی نظری را خیلی خلاصه خدمتتان عرض کنم، قادر خواهیم بود، آن را ارزیابی کنیم. به عبارت دیگر اگر برای عمل اجتماعی ملاکی برای ارزیابی نباشد، ما نمی‌توانیم با مخاطب به توافق برسیم؛ مثلاً اگر انتخابات مجلس هشتم به معنی موفقیت یک حزب باشد و هرکس که توانست وارد انتخابات بشود، دلیل بشود که استراتژی‌اش درست بوده، خوب می‌شود گفت استراتژی چه کسی درست و استراتژی چه کسی غلط است. بنابراین

چشم اندازها، نگرش‌ها و ملاک‌های ما اول مهم است. من گاه این طوری تفسیر عرض می‌کنم که معمولاً در اتاق عمل جراحی را می‌بندد و پزشکان می‌گویند که هیچ‌کسی وارد نشود، بعد هرکس در جای خودش قرار می‌گیرد، با دقت تمام باید یک یک مسایل را [پیش ببرند] مثلاً می‌خواهند پوست را پاره کنند و پنس بگذارند و جدا کنند و مرحله بعد مثلاً می‌خواهند روده را پاره کنند و جدا کنند تا قادر باشند با یک تمرکز فوق‌العاده دست به یک بخش حساس بدن بزنند. ادعای بنده این است که این بحث‌ها، صدها بار پیچیده‌تر از یک عمل جراحی قلب است و واقعاً پیچیده است. واقعاً پارامترها و ملاک‌هایی که در اندازه‌گیری‌هایش دخالت می‌کند، بسیار زیاد است. خوب به همین خاطر من عرض کردم اجازه می‌خواهم بحثم را در چند قسمت عرض کنم؛ قسمت اول مقدماتی دارم که آن مقدمات را خدمتتان می‌گویم. در قسمت دوم وارد استراتژی و خط‌مشی دهه ۴۰ تا ۵۰ می‌شوم و در قسمت سوم سعی می‌کنم نقدهایی که در آن زمان و الان هست را برایتان توضیح بدهم و نتیجه‌گیری کنم.

اما از بحث اول، مقدمه؛ اول همانطوری که آقای صابر فرمودند چون من به اصطلاح حقوق بشری هستم، یک توضیحی در مورد فرمایشات مهندس دارم. جناب مهندس یک تعییری فرمودند که حقوق بشر حلال‌زاده نیست، منظور ایشان همین است که الان فرمودند، یعنی حقوق بشری که ابزار بازی‌های سیاسی قرار می‌گیرد و گرنه بهتر از من می‌دانند که حقوق بشر در جنگ دوم جهانی در سازمان ملل مطرح شد و این شعارها [توسط] بسیاری از متفکرین درجه یک دنیا از بعد از انقلاب کبیر فرانسه مطرح شد و بعد به ترتیب یک اعلامیه شد.

عرضم به حضورتان که جناب مهندس سحابی که بسیار مسلط هستند و حافظه‌ی بسیار خوبی هم دارند، زمینه‌ها و نمونه‌های سازمان [مجاهدین] را ذکر کردند. ما در هر بحثی اجباراً باید وارد آن زمان بشویم و شرایط تاریخ آن زمان را در نظر بگیریم. یک عده عواملی را که در آن زمان مطرح بود آقای مهندس فرمودند، اما من قبل از این‌که آن عوامل را عرض کنم، می‌خواهم بگویم که طبیعت بحث ما چیست؛ سه محور عمده‌ی کار سازمان از هم تفکیک شده بود، یکی بحث‌های مربوط به جهان‌بینی و [بحث‌های] تئوریک بود که آن موقع می‌گفتند ایدئولوژی به معنای نظری؛ ایدئولوژی امروز معنایش بیشتر یک نوع تعصب و وابستگی است، اما آن موقع ایدئولوژی به معنای نظری بود. پس تئوری و جهان‌بینی بود، شناخت بود، اقتصاد بود، بحث تئوری تشکیلات بود و تحلیل تاریخ بود. این‌ها هرکدام یک بحث مستقل بود و کار بسیار سنگینی هم رویش بود که حالا موضوع بحث من نیست. بخش دوم کار سازمان، بحث‌های مربوط به استراتژی بود، استراتژی یعنی چه؟ یعنی خط‌مشی، یعنی این که یک تشکیلات چه راه‌حل مبارزاتی را باید انتخاب بکند. بخش سوم، بخش مربوط به تشکیلات و کادرها و مسایل کادرها بود که آن هم بحث بسیار مفصلی است. ما الان وارد بحث اول نمی‌شویم. یعنی این‌که نظریات سازمان در مورد مسایل فکری [مثل] سازمان، جهان‌بینی، اقتصاد، تئوری تشکیلات و... چه بود، اینها بحث الان ما نیست. بحث سوم هم که بحث تشکیلات و مسایل تشکیلات بود را باز بحث نمی‌کنیم. من متناسب با آنچه از آقای صابر شنیدم و امروز هم احساس کردم همین مساله هست، وارد تئوری، یا استراتژی و خط‌مشی سازمان در دهه ۴۰ و ۵۰ می‌شوم. اما اجازه می‌خواهم اول خود خط‌مشی و ماهیت نظری‌اش

را عرض کنم.

من مدعی هستم یکی از فاجعه‌های ما از آن زمان و قبل از آن، همین مساله و بی‌اعتنایی به آن است؛ ما وقتی می‌گوییم خط‌مشی، منظور ما برنامه‌ریزی و راه‌حل‌های درازمدتی است که هر حزب، تشکیلات و جامعه یا دولتی برای خودش تدوین می‌کند. اولین موضوع این است که این‌ها حوزه‌ی کاملاً کارشناسی، تخصصی و نظری [است]، بحث ایمان، اعتقاد، قطعیت و مقدس بودن نیست. یعنی ما وقتی به فرض می‌گوییم رابطه با آمریکا را داشته باشیم یا نه، به اتحادیه اروپا پیوندیم یا نه، در مورد صلح خاورمیانه چه موضعی بگیریم، اینها بحث‌های نظری است، موضوع ایمان نیست. این‌ها مسایل امور جامعه است. امور جامعه بحث‌های مشورتی است، کارشناسی است، نقدپذیر است و مقدس هم نیست. وقتی می‌گوییم اصول، حوزه ایمان است؛ ایمان به خدا، ایمان به قیامت، ایمان به قرآن، اینجا حوزه اصول است. اما امور جامعه، مسایل نظری هستند و فاجعه جوامع آن جایی پیش آمده است که امور جامعه را وارد حوزه اصول کرده است و ایمان به آن آورده‌اند. این که الان برنامه‌ی اقتصادی‌مان چه باشد، این که ما الان در خط‌مشی یک حزب چه راه‌حلی اتخاذ کنیم، این‌ها مسایل نظری است و امروز ممکن است بگویید [با آن] موافقم، فردا بگویید اشتباه کردم، غلط بود. ما الان در ایران هنوز هم که هنوز است سر مساله جنگ اگر کسی نظر مخالف داشته باشد [...] جناب مهندس ما در خدمتشان بودیم، مجلس اول بعد از فتح فاو، بعد از فتح خرمشهر با ایشان رفتیم با آقای هاشمی [رفسنجانی] صحبت کردیم که بابا نظر دیگری هم هست، چه بهتر کار را تمام بکنید، اقدام دیگر نکنید، بعد ما متهم شدیم که شما با چیزهایی مخالفت می‌کنید که گویی جزو مقدسات است. البته

همان‌جا آقای هاشمی به ما گفت بعضی از دوستان ما در شورای عالی دفاع هم نظرشان همین است. این که الان بکنیم، صلح کنیم، مذاکره کنیم، با قطعنامه چه کار کنیم و... یک بحث نظری کارشناسی است و اصلاً حوزۀ مذهب و ایمان نیست. هرگونه تعصب در این‌گونه مسایل چه فجایی که در طول تاریخ نیافریده است. لذا صادق‌ترین رهبران سیاسی، شما حضرت علی را نگاه کنید، حضرت علی از آن طرف می‌گوید هر سؤالی دارید از من بکنید، سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَقْدُونِي، اما وقتی می‌خواهد جلوی طلحه و زبیر موضع بگیرد، می‌گوید آن قدر فکر کردم، آنقدر فکر کردم از خواب شب افتادم، چه کار کنم با طلحه و زبیر؟ یعنی علی که می‌گوید هرچه می‌خواهید از من پرسید، وقتی می‌خواهد جلوی دو نفر از رهبران جامعه خودش قرار بگیرد که از محبوبیت هم برخوردارند، می‌گوید از خواب شب افتادم وَقَدْ قَلَبْتُ هَذَا الْأَمْرَ بَطْنَةً وَظَهَرَهُ حَتَّى مَنَعَنِ النَّوْمَ، من با اینها چه کار کنم؟ دیگر نمی‌آید مساله را ایمانی کند و بگوید ایمان دارم و حتماً هم همین است. پس این یک نکته حساس و مهم است.

من وقتی این حرف‌ها را می‌زنم با تمام ذرات وجودم لحظه به لحظه این حرف‌ها را به خاطر می‌آورم و مسایلی که پیش آمد و الان می‌بینم و فکر می‌کنم که واقعا بخشی از مساله در حوزه بحث نظری و فکری ماست. ما در آنجا مشکل داریم. مرحوم حنیف‌نژاد یک حرفی را خیلی تکرار می‌کرد که جناب صابر اشاره کردند و من یک به یک خدمتان توضیح خواهم داد. می‌گفت یکی از بزرگترین مشکلات در کار سیاست این است که سیاست را ساده گرفته‌ایم. ما مبارزه را سطحی و ساده کرده‌ایم. قضیه را جدی نگرفتیم و همین هم موجب می‌شود که نتوانیم، تازه اگر همه را هم جدی بگیریم، باز

هم معلوم نیست که بتوانیم به آنچه که درست‌ترین است برسیم. این قدر داستان ظریف و پیچیده است. نکته اولم این بود که ما طبیعت بحثمان چه بحثی است.

یکی از ایرادهایی که وجود داشت، الان هم هست، [این است که] من شاهد هستم در مطبوعات از طرف افراد بسیار صاحب‌نظر و گاه متفکر موردنظر ما از منظر نظری سر این چیزها سوتفاهم هست:

اول، تصور شده است که انقلابیون می‌خواستند انقلاب کنند، عده‌ای را ترور کنند و خودشان سر کار بیایند. لاجرم اصطلاح غلطی جا افتاده می‌گویند عمل انقلابی! عمل انقلابی یعنی عملی که عده‌ای می‌خواهند بدون محاسبه شرایط تاریخی، یک حرکت بی‌تناسب با شرایط را انجام بدهند؛ اصلاً این جور نبود، اصلاً قرار نبود عده‌ای بیایند، عده‌ای را ترور کنند و خودشان به قدرت برسند. اصلاً همچنین حرفی نبود. همه‌ی حرف آن موقع این بود که ما عمرمان حداکثرشش ماه یا هشت ماه است (عمر یک چریک شهری حداکثر شش ماه است، خیلی زیاد بشود هشت ماه) ما از بین می‌رویم و نمی‌مانیم. قرار نبود این‌هایی که آمدند مبارزه‌ی مسلحانه را شروع کردند، خودشان به قدرت برسند. یک نکته عرض کنم، ناگزیرید به‌طورجدی توجه کنید که من هر بحثی را که می‌گویم باید بگویم کدام زمان و کدام تاریخ، من که عرض می‌کنم قرار نبود [به قدرت برسند]، دارم تا قبل از سال ۵۱ را می‌گویم. بعد از سال ۵۳ که سازمان، [لایه‌ی] رو و رهبری سازمان آمدند و داستان مارکسیسم‌شدنشان را مطرح کردند و ترورها ادامه پیدا کرد، باید آن داستان را جدا کرد. من به عنوان کسی که سال ۴۷-۴۶ عضو سازمان شدم و تعلیمات سازمان را دیدم، اینجا به شما عرض می‌کنم، ما صدها ساعت بحث‌های نظری کردیم، صدها ساعت! جوری گفته

می‌شود که عده‌ای یک کُلت گذاشتند توی جیششان و یک نارنجک هم گذاشتند بغلشان، یک قرص هم گذاشتند زیر زبانشان و به تعبیر جناب صابر افتادند به ترقه‌بازی؛ اصلاً اینطور نبود. احمد رضایی می‌آمد خانه‌ی ما، از ساعت هشت صبح تا ۱۰ شب، یک‌سر بحث می‌کردیم. شعار آن زمان این بود ۸۰ درصد کار تئوریک، ۲۰ درصد کار نظامی، نظامی هم نه ترور؛ نظامی یعنی این که من بروم جودو یاد بگیرم، تیراندازی یاد بگیرم، ورزیده باشم، بتوانم عمل مناسب نظامی را در شرایط خودش انجام بدهم. اصلاً به این معنا نبود. به همین خاطر دوستانی که اصطلاح انقلابی را در برابر اصطلاح اصلاحی به کار می‌برند، اگر منظورشان از انقلابی، تئوری سازمان مجاهدین و چریک‌های فدایی خلق است، بسیار اشتباه می‌کنند. شعار چه بود؟ جنبش مسلحانه درازمدت توده‌ای. یعنی ما چه کار می‌کنیم؟ نمی‌گذارند حرف بزنیم، نمی‌گذارند صدایمان به کسی برسد، ما می‌آییم صدایمان را می‌گذاریم سر یک گلوله و به قول مرحوم احمد رضایی تبلیغ مسلحانه می‌کنیم. هدف چیست؟ مردم برخیزند! انقلاب را که انقلابیون نمی‌کنند، انقلاب را مردم می‌کنند. کودتا را کودتاچی‌ها می‌کنند. اگر قرار بود که بشود ۱۰۰ نفر، ۲۰۰ نفر، ۴۰۰ نفر بیایند انقلاب کنند که هر ۴۰۰ نفری می‌توانستند بیایند انقلاب کنند. همه می‌توانستند گروه تشکیل بدهند و انقلاب کنند. این تصور که جنبش مسلحانه آمده بود که قدرت سیاسی را بگیرد و خودش همه چیز را تغییر بدهد، کاملاً غلط است. بنده تا قبل از ۵۱ در جریان روابط و گفته‌ها و بحث‌های مفصل سازمان بوده‌ام. تمام بحث‌ها را هم گرفته‌ام، جزو کادرهایی بودم که بچه‌ها به شوخی به من می‌گفتند «ممد ایدئولوژی»، یعنی کسی که به بحث نظری بیشتر تکیه می‌کند. بنابراین اصلاً چنین حرفی نبود، چنین قراری نبود،

ساده‌اندیشی و سطحی‌نگری نبود که کسی فکر کند، ما می‌رویم قدرت را می‌گیریم. خدا بی‌امرزد حنیف‌نژاد را همیشه می‌گفت [جمال عبدال]ناصر برای چه نشسته این قدر غصه می‌خورد، خان آمده قدرت را از بالا گرفته، دلش خون است که چرا مردم توی کاباره‌های قاهره بی‌درد از مسایل فلسطین هستند، معلوم است. سال ۴۹ چند نفر پیشنهاد کردند به مرحوم حنیف که ما می‌توانیم شاه را ترور کنیم، گفتند توی خیابان شاه‌رضای آن موقع - حالا اسمش انقلاب است - ما می‌توانیم شاه را بزنیم، حنیف گفت خوب حالا شاه را زدید، یکی دیگر می‌آید شاه می‌شود، مگر مشکل ما این است که شاه برود؟ شاه رفت، اگر شما هدف را که تحول مردم و انقلاب از قاعده‌ی جامعه و تغییر جامعه بگیرید، آن موقع معلوم می‌شود که اصلاً این حرف‌ها نبوده است. این که عده‌ای آمده‌اند، عده‌ای را ترور کنند و خودشان هم به قدرت برسند [تصور غلطی است].

نکته دوم که گفته می‌شود و من دیده‌ام که اخیراً دوباره سوسن شریعتی، دختر آقای مرحوم شریعتی در مصاحبه‌ای به این حرف استناد کردند که تلقی این است که یک عده‌ای معتقد به کار فرهنگی صرف بودند و یک عده هم معتقد به کار نظامی صرف بودند. سازمان می‌خواسته فقط کار نظامی صرف بکند، این هم باز سوتفاهم است؛ شعور موجود در ذهن دوستان در آن موقع این نبود. سازمان سه نوع کادر داشت؛ کادر اول عضو، عضوها هم دو دسته بودند؛ به نام کادر همه‌جانبه؛ کادری که همه تعلیمات جهان‌بینی و بحث نظری ببیند، کار عملی نظامی و سیاسی داشته باشد و آدم نظامی باشد. هدف تشکیلات این بود که یک کادر، همه‌جانبه بشود، حنیف کادر همه‌جانبه تلقی می‌شد. یک عده هم بودند که ویژگی‌هایشان اقتضا نمی‌کرد که تا حدی بیشتر کار کنند، مثلاً بیشتر عنصر سیاسی بودند

یا بیشتر عنصر نظامی بودند، نه این که آن تعلیمات را نیند، ولی هدف سازمان در درجه اول کادرهای همه جانبه بود. دو، سمپات؛ سمپات کسانی بودند که فرصت و امکان کار نداشتند، فردی معلم بود، بازاری بود، بقال بود، راننده بود، وقت نمی کرد، سازمان برای اینها تعلیمات ویژه می گذاشت، تعلیماتی که نه به گستردگی آن کادرهای همه جانبه باشد، نه اینکه اینها بی خبر باشند. سوم هم قطبها بودند، یعنی چهره های مهم زمان مثل مرحوم بازرگان، مرحوم طالقانی که برای اینها وقت های ویژه می گذاشتند. تعبیر مرحوم حنیف هم این بود می گفت ما هزار ساعت وقت برای طالقانی می گذاریم، طالقانی یک دقیقه حرف می زند [ضرب] در ساعت ما می شود هزار برابر. پس ما برای چهره هایی که می توانیم داشته باشیم، وقت می گذاریم.

بعضی از دوستان شاید آن خاطراتی که من از مرحوم طالقانی گفتم را خوانده اند؛ طالقانی در زندان ۱۰ بار برای من تکرار کرد آقای محمدی ای کاش حنیف رابطه اش را با من قطع نمی کرد. من حالا این را به شما عرض می کنم، بارها عرض کردم، دوره اول خدمت آقای مهندس مجلس بودیم از پشت تریبون مجلس این حرف را دوباره خواندم و حالا هم به همه می گویم ای کاش رابطه مان را با نیروها، توانایی ها و صلاحیت هایی که در جامعه وجود دارد، قطع نکنیم، این ضربه، ضربه ی تعیین کننده ای است و کسی هم نمی تواند به این سادگی اینها را جبران کند.

خوب گفتند که یک عده کار سیاسی صرف می کردند، نه این طور نبود؛ سازمان هدفش کار فرهنگی هم بود، همانطوری که اشاره فرمودند دلایلش ده ها و صدها ساعت بحث های نظری است و بعد اینها را تبدیل به جزوه کردن و ... ما با مرحوم محمد رضایی پیش

همین آقای مهدوی کنی می‌رفتیم، آقای مهدوی کنی آن موقع پیش‌نماز مسجد ایران شهر میدان فردوسی بودند و آدم مبارز، با صداقت و کارکن و فعال. می‌رفتیم و ساعت‌ها با او حرف می‌زدیم، بعد می‌آمدیم ساعت‌ها حرف می‌زدیم که فردا چه بگوییم و چه نگوییم تا فردا آقای مهدوی کنی روی منبر برای بقیه بگوید. این نبود که به این فکر باشیم که کار فکری و تئوریک باید کرد. من یادم هست که در همین حسینیه ارشاد - خدا بیامرز همه را، کار خطرناکی بود که ما با کلت و نارنجک به اینجا بیاییم - آمدیم اینجا پیش مرحوم شریعتی، شریعتی در همین محل داشت چایی می‌خورد، احمد گفت که دکتر تو چه کار داری می‌کنی؟ آن موقع این حسینیه خیلی جلوه می‌کرد، این مبل‌ها بعد از چهل سال مانده، این لوستر آن موقع حسینیه برای خیلی‌ها نشانه یک حرکت سرمایه‌داری بود. شریعتی می‌پک زد به سیگار و گفت احمد من می‌دانم که دارم چه کار می‌کنم. ولی خیلی وقت می‌خواهد که بحث کنیم، اگر جنبش‌های مسلحانه نبودند و آن مبارزات نبود، آیا اجازه می‌دادند شریعتی هم اینجا باشد؟ همیشه یک حرکت‌های تندتر وجود دارد که موجب فضا باز کردن برای حرکت‌های نرم‌تر می‌شود. من اینها را می‌گذارم برای وقت دیگری که بتوانیم با هم صحبت کنیم.

پس نکته بعد این است که این تصور که یک گروهی آمده و فقط می‌خواهد عمل نظامی کند و فقط می‌خواهد سریع بیاید ترور کند، [اشتباه است]. شما می‌دانید تا قبل از سال ۵۱-۵۰ که بچه‌ها دستگیر شوند، اصلاً عمل تروری نبود. فقط ربودن شهرام، پسر اشرف پهلوی بود که تازه آن هم در زندان مرحوم حنیف از خودش نقد کرد که ما اشتباه کردیم. این طور نبود که بیايند فقط عمل نظامی کنند و ترور بکنند و بگویند ترور می‌کنیم و خودمان می‌آییم قدرت را به دست

می‌گیریم.

نکته بعد سر همین بحث بود که من در فرصتی که دارم اشاره خواهم کرد. تصورم این است که سه شعار را ظرف این صد سال و پنجاه سال شاهی؛ یک عده‌ای آمدند و گفتند اسلام را نجات بدهیم تا مسلمانان نجات پیدا کنند و این‌ها آمدند گفتند تنها راه این است که کار تئوریک کنیم و تا موقعی که کار تئوریک قوی نکرده‌ایم، وارد عمل سیاسی نشویم. بعضی‌ها دسته‌بندی می‌کنند که مرحوم اقبال یا مرحوم شریعتی و مرحوم طالقانی جزو این گروه هستند، من فکر نمی‌کنم، به جهت اینکه هم اقبال در عمل اجتماعی فعال بوده و مبارزه کرده و هم طالقانی به شدت در عمل اجتماعی‌اش فعال بود. پس اینکه می‌گوییم کسی بحث فرهنگی را رجحان می‌دهد با اینکه کسی بگوید فقط کار تئوریک کنیم تا بعد تحول به‌وجود بیاید، یک حرف دیگر است.

دسته‌ی دوم ذکر می‌کنند، کسانی بودند که گفته‌اند مسلمین را نجات دهیم تا اسلام نجات یابد، یعنی بیاییم اول مبارزه کنیم تا مردم از بدبختی نجات پیدا کنند. شعاری که بعد از سال ۳۲ که آقای مهندس بیشتر از من مسلط هستند، حزب توده مطرح کرد. آن هم تحول جامعه بود که جامعه به یک جامعه‌ی صنعتی تحول پیدا کند و کار سیاسی نکنیم. (شعاری که آقای هاشمی صریحا دفاع کرد و گفت ما به جای کار سیاسی، عمرانی عمل کنیم تا جامعه پیش برود و به لحاظ فرهنگی هم پیش می‌رود.) من مدعی هستم که سازمان مجاهدین در دوره‌ی خودش شعور این بحث را داشت که کار فرهنگی مستقل از کار سیاسی نیست و کار سیاسی مستقل از کار فرهنگی نیست. اینکه چقدر این ظرفیت می‌کشیده، یک بحث دیگر است اما به این توجه داشتیم و ده‌ها صدها ساعت روی این‌ها بحث می‌کردیم.

حالا من به سر تئوری تشکیلات برگردم و درباره تشکیلات [سخن بگویم] و دلیل اینکه در دهه ۴۰ جنبش مسلحانه مطرح شد را خدمتان عرض کنم. اول نکته من این است که آقای مهندس اشاره فرمودند، من محاسبه‌ای کردم، در دهه‌ی ۴۰ تا ۵۰ نزدیک به ۲۰ جنبش مسلحانه در دنیا بود و برایتان چندتایی را که موفق شدند، می‌خوانم: چین ۱۹۴۹، مصر ۱۹۵۲، اندونزی ۱۹۴۹، ویتنام ۱۹۵۶ که ۱۹۷۵ پیروز شد، کوبا ۱۹۶۰، الجزایر ۱۹۶۲، غنا ۱۹۵۱، عراق ۱۹۵۸، لیبی ۱۹۶۷ و شیلی ۱۹۷۰. تازه اینها آن مواردی هستند که موفق شدند. لذا در دوره‌ای که ما زندگی می‌کردیم، جنبش مسلحانه عرف پذیرفته‌شده‌ی زمانه بود، یعنی اخلاق و فرهنگی بود که مبارزان زمان می‌گفتند تنها راه این است و جنبش‌هایی مثل جنبش جنگل که یکی از مردمی‌ترین جنبش‌های تاریخ صدساله ما هستند هم پشت ذهن ما بود. مرحوم حنیف همیشه اشاره‌ای داشت و می‌گفت چریک‌های فدایی می‌روند جنگل با زمینه ذهنی‌ای که در ذهن مردم جنگل یک قداستی دارد و مردم از میرزا کوچک‌خان خاطراتی دارند که دوست دارند [مواجه می‌شوند]. من رفته بودم ماسوله، می‌خواستم جوراب پشمی بخرم برای کوه، پیرزنی بود، یک جوراب پشمی ساق‌کوتاه داشت، گفتم ساق‌بلند داری؟ گفت ساق‌بلند یعنی چه؟ گفتم یعنی همین که ساقش تا بالای زانو بیاید؟ گفت یعنی جوراب مجاهد می‌خواهی؟ در ذهن او جورابی که از ساق پا بالاتر بیاید، یعنی مجاهد، یعنی جورابِ میرزا کوچک‌خان. این قدر عمومی بود. ما در دهه ۴۰ و ۵۰ این قدر امکانات داشتیم، همانطور که آقای مهندس اشاره فرمودند، از نظر امکانات مالی، ماشین، خانه و زندگی هیچ مشکلی نداشتیم. احمد [رضایی] صبح با شورت، ظهر با تاکسی‌بار و عصر با پیکان می‌آمد و با هم قرار می‌گذاشتیم. از نظر امکانات

به قدری مورد حمایت بودیم که خودمان گاه اشکمان درمی آمد، اینقدر مردم از ما حمایت می کنند.

من نمی خواهم خاطرات بگویم، کوتاه نمونه ای عرض می کنم؛ در پایین مولوی خانه ای بود که من و احمد با هم می رفتیم. یک روز رفتیم و دیدیم در استکان چایی تکه کاغذی افتاده، به احمد گفتم صاحب خانه بیچاره احتمالا یادش رفته، گفت مگر می شود، آخر تکه کاغذ در چایی؟ گفتم دیگر خوب نیست به رویش بیاوریم، برویم عیب ندارد. خواستیم بیاییم بیرون احمد طاقت نیاورد و به صاحب خانه گفت حاج خانم ببخشید این کاغذها که توی چایی، مال چه بود؟ گفت مادر جان دعا نوشتم، به دعا فوت کردم و گذاشتم توی استکان چایی شما که برای شما اتفاقی نیفتد. وقتی من کلید خانه را بهش دادم و گفتم مادر این کلید خانه، اگر ما را بگیرند ما را شکنجه می کنند و ما همه چیز را می گوئیم، کلید را از ما بگیر، هر وقت خواستیم در می زنیم، گفت محال است از تو بگیرم، اول من فدا شوم، بعد شما فدا شوید؛ هر جا ما می رفتیم امتیاز و امکانات ما فوق العاده بود. تمام روحانیونی که شما الان می شناسید که قبل از انقلاب به صورتی مبارزه می کردند و شهرت پیدا کردند، در رابطه با سازمان بود. از آقای مهدوی کنی که عرض کردم، مرحوم طالقانی بگیرید تا ربانی شیرازی که نمونه اش را به شما عرض خواهم کرد. تمام اینها و هرکسی مبارزه می کرد، آروزیش شده بود. جوان ۲۵ ساله جلو می ایستاد و پیرمرد و روحانی پشت سر او نماز می خواند. این قدر تشکیلات عمومیت، قدرت و نفوذ پیدا کرده بود. این است که الان من وقتی حرف می زنم، هم اش می گویم که چه شد. از اینها بگذریم.

اولین بحثی که عرض کردم، جنبش مسلحانه [عرف] زمانه بود.

سوال اصلی ما چه بود؟ [اینکه] مساله اصلی ما چیست؟ خوب از اول انقلاب تا حالا هم این شعار هست، یک عده گفتند مساله اصلی ما ارتجاع است، ملاحا و آخوندها هستند، یک عده گفتند، مساله اصلی ما امپریالیسم آمریکا و سرمایه‌داری حاکم است. یک عده گفتند مساله اصلی ما عقب‌ماندگی فرهنگی است. یک عده شعار اصلی را مساله لیبرالیسم کردند. قبل از انقلاب هم تمام این‌ها مطرح بود. یکی از سخت‌ترین کارهایی که ما باید می‌کردیم، پاسخ به این سوال بود که مساله اصلی چیست؟ کدام مساله است که اگر با آن برخورد کنیم، قادریم بقیه مسایل را جواب بدهیم؟ اول بحث قرآنی بود. چرا پیامبر در زمان خودش با عرق‌فروش‌ها برخورد نکرد؟ با بی‌حجاب‌ها برخورد نکرد؟ چرا در خیابان نیفتاد تا با کسانی که مزاحم دیگران بودند، درگیر شود؟ شعار پیامبر ... [چه بود؟]. موسی چرا این کار را نکرد؟ موسی چرا در زمان خودش طرف فرعون رفت؟ چرا نرفت هزار خرده‌کاری دیگر را بکند؟ بعد روی این بحث می‌شد. بحث نظری اول قرآن بود. بعد از قرآن، بحث تحلیل سیاسی شرایط بود. سازمان تحلیلش این بود که مساله اصلی زمانه ما امپریالیسم است، بودن و نبودن شاه تعیین‌کننده نیست. شاه برود، دیگری می‌آید، پس درگیری ما با شاه نیست. رفتن شاه هم چیزی را حل نمی‌کند. لذا به عنوان کسی که سال اول انقلاب یادم است، در خانه‌ام خوابیده بودم، دخترم آمد و گفت بابا! انقلاب شد. گفتم انقلاب شد؟ مگر می‌شود انقلاب شود؟ گفتم نگو بابا جان که انقلاب شده؛ آن هدفی که جنبش مسلحانه قبل از انقلاب داشت یک مبارزه‌ی درازمدت توده‌ای بود که تحولی در جامعه به وجود بیاورد نه اینکه یک نظامی برود و قدرتی کنار برود، اصلاً چنین چیزی نبود، یعنی باور و ذهنیت ما و آگاهی و شناختی که داشتیم اصلاً این چیزها نبود. تعجب می‌کردم و می‌گفتم

چرا می‌گویید انقلاب.

خوب پس اول جنبش‌های مسلحانه شعارش چه شد؟ [...] یک عده می‌گفتند مشکل ما فحشا و فساد است، سینماها و روزنامه‌های ما خراب و بد است، برویم روزنامه‌ی خوب درست کنیم، برویم فیلم خوب درست کنیم. ما [درباره] همه‌ی اینها بحث می‌کردیم و گفتیم اینها خرده‌کاری است، فایده‌ای ندارد، دو تا روزنامه می‌آورد، آن‌قدر خراب می‌کند، که دیگر اصلاً نتیجه‌ای ندارد. به همین خاطر هم به این چیزها معتقد نبودیم و می‌گفتیم اینها راه‌حل و روش درستی نیست.

خوب اگر مساله اصلی امپریالیسم شد، آن بحث نظری عمده پیش می‌آید، راه مبارزه با این امپریالیسم چیست؟ خوب بعد آمدند و گفتند سرمایه‌داری وابسته در ایران، ابزار امپریالیسم است. سرمایه‌داری‌ای که می‌خواهد در ایران بیايد و مناسبات سرمایه‌داری را در ایران حاکم کند. به همین خاطر هم چریک‌های فدایی رفتند رییس کارخانه جهان را زدند. البته سازمان دیگر آن سازمانی که من دارم درباره‌اش حرف می‌زنم نیست، آنهایی که بعداً رفتند هافکینز و ترنر را ترور کردند. اینها دیگر بحث دیگری است و من وارد این قسمت نمی‌شوم و داستانش کاملاً متفاوت است.

من یادم نمی‌رود که یک روز در زندان قصر، من، رجوی و موسی خیابانی - فارغ از بحث استراتژیک می‌گویم می‌گویم [خدا] رحمت کند، چون موسی خیلی آدم باصداقت، درست و پاکی بود و از نظر اخلاقی خیلی قابل اتکا بود و [بر اساس] تجربه سالها که با او بودم، راحت می‌شد به او اعتماد کرد و راست می‌گفت و درونش هم خیلی با اعتقاد بود. در زندان نشسته بودیم، خبر دادند که رضا رضایی را گرفتند. رضایی جزو کادرهای اول سازمان بود که بیرون مانده بود. موسی داشت بلند بلند گریه می‌کرد. سوالی که مطرح شد

این بود که آیا می‌ارزید که به قیمت ترور نیک‌طبع یا کسی که آن موقع ترور شده بود، رضا از بین برود؟ خوب ما آنجا نشسته بودیم و گفتیم نه نمی‌ارزید، اما ظاهراً دیگر در بیرون کار از دست زندان بیرون رفته بود. چون مدتی کادرهای زندان اداره‌کننده مسایل بیرون بودند ولی بعد از مدتی کادرهای بیرون راه خودشان را رفتند و به همین خاطر زندان دیگر رابطه‌اش قطع شد و آن‌ها کار خودشان را کردند و دیگر به کادرهای زندان توجهی نکردند.

من چون می‌دانم فرصت کم است و بحث بسیار دراز و سنگین است و به‌خصوص می‌خواهم بخشی از واقعیت‌های یک دوره تاریخی خاص را بگویم، یک یک سوالات محتمل را مطرح می‌کنم و با توجه به تجربه و شناختی که دارم، دوره‌ای که بودیم را خدمتتان توضیح می‌دهم:

سوال اول؛ آیا کسب قدرت سیاسی هدف جنبش مسلحانه بود؟ من پاسخم این است که کسب قدرت سیاسی راه‌حل تحول در جامعه تلقی نمی‌شد. لذا کسب قدرت به عنوان یک برنامه‌ی درازمدت [بود]؛ ما آن موقع می‌گفتیم ۱۵ تا ۲۰ سال طول می‌کشد که مردم بیایند و به قدرت برسند، نه ما که به اصطلاح جنبش چریکی مسلحانه هستیم. مردم بیایند و با صلاحیت‌هایشان، استعدادهاشان، توانایی‌هایشان به قدرت برسند نه ما. این یک سوال بود.

سوال دوم؛ آیا تئوری تشکیلات همانطوری که آقای مهندس اشاره‌ای فرمودند و تئوری اقتصاد و جهان‌بینی سازمان متأثر از مارکسیسم بود؟ و آیا این دلیل سقوط سازمان از نظر من انحراف - شد؟ من اینجا مقداری تأمل می‌کنم، عرضم این است که در حوزه‌ی اقتصاد، سیاست، فرهنگ، ما نظری حرف می‌زنیم، همان‌گونه که اسیدسولفوریک غربی نداریم، اسید سولفوریک شرقی نداریم و

S2H4 اسلامی نداریم، اقتصاد، سیاست، محیط‌زیست و پزشکی [غربی و شرقی هم نداریم]؛ اینها علم هستند، علم آگاهی نسبی به ما می‌دهد. بلکه امروز هم در دنیا صدها حزب درجه یک هستند، ده‌ها حزب درجه یک سوسیالیست هستند. سوسیالیسم در بحث امور جامعه است در اصول که نیست. یعنی چه؟ یعنی یک فرد می‌تواند مسلمان باشد و سوسیالیست هم باشد، یک فرد می‌تواند مسلمان باشد، لیبرال باشد، یک فرد می‌تواند مسلمان باشد، به تئوری دولت متمرکز یا دولت فدرال اعتقاد داشته باشد. تئوری‌های سیاسی روش هستند، ارزش نیستند. درست است؟ لذا به روزه گارودی گفتند تو چقدر زود تغییر می‌کنی، یک روز مسیحی بودی، بعد رفتی مسلمان شدی، بعد سوسیالیست شدی، گفت بین الان هم من یک مسیحی مسلمان سوسیالیست هستم، با هم تعارض ندارد. پس مسلمان می‌تواند در روش طرفدار یک مناسباتی باشد و بگوید دولت متمرکز، دولت آزاد، دولت فدرال، دولت دموکرات، اینها روش است، اینها ارزش نیست، متناسب با زمان هم تغییر پیدا می‌کند. الان دنیای ما دنیایی است که به شدت دوران گفتگو و معادلات را بر اساس حداقل ضرر تنظیم کردن، بر اساس توازن منافع تنظیم کردن است. این روش است، اینکه علت ضربه خوردن سازمان از کجا است، برمی‌گردد به بحث اول که من درباره آن به طور مفصل صحبت کردم، کار زیادی و وقت زیادی می‌خواهد، اشکالاتی وجود دارد که الان بحث ما نیست. ولی من می‌خواهم عرض کنم مشکل بحث ما این قسمت نیست، اینها روش است، شما می‌توانید دیروز سوسیالیست [بوده] باشید و امروز لیبرال باشید و فردا طرفدار دولت فدرال. این تعارضی با مبانی نظری ما ندارد. آن مبانی نظری یک بحث دیگر است، آن بحث‌ها، بحث‌های اعتقادی است، یک بحث دیگر است.

نکته‌ی بعد در اینکه آیا سازمان در جنبش مسلحانه موفق شد یا شکست خورد؟ در خط‌مشی ملاک موفقیت چیست؟ ملاک موفقیت در خط‌مشی موفقیت و پیروزی است، اگر کسی گفت من یک برنامه‌ی هشت‌ساله گذاشته‌ام برای اینکه تورم، بی‌کاری، محیط‌زیست و ... را به این حد برسانم، اگر نتوانست می‌گوییم شکست خورده، چون در برنامه [و] خط‌مشی دیگر نیتم خالص بود و برای خدا کار کردم [معنایی ندارد، اینها]، سر جای خودش محترم [است]. من وقتی می‌خواهم ارزیابی کنم که آیا جنبش مسلحانه موفق شد یا نه، عرض می‌کنم نه! جنبش مسلحانه شکست خورد، سال ۵۱ شکست خورد. این را می‌گویم برای اینکه امروز متوجه بشویم، بقایایی که مانده بودند می‌گفتند ما شکست خوردیم. همان حرفی که جناب مهندس از مرحوم مصدق زد. جنبش مسلحانه شکست خورد. آیا ممکن بود این مساله منجر بشود که حوادث ۵۴ پیش نیاید؟ حوادثی که هنوز که هنوز است ایشان [(مهندس سبحانی)] اشاره فرمودند- آثارش را داریم می‌بینیم. این سوال در ذهن من می‌چرخد. قتل‌های زنجیره‌ای استالین را ما هم داریم، هم استالین قتل‌های زنجیره‌ای دارد، هم صدام، هم هیتلر و هم سازمان بعد از ۵۰ داشت، چرا؟ چطور ممکن است که کسی مانند بهرام آرام که بعد قدرت را به دست گرفت [...]، (بهرامی که چریک بود، واقعا چریک بود، ما وقتی با این بیرون می‌رفتیم کلت را می‌انداخت روی هوا، روی دستش می‌گرفت، من نمی‌توانستم ازش بگیرم، رو هوا روغن نباتی شاه‌پسند آن موقع را [می‌زد]، از جیبش کلت درمی‌آورد و می‌زد. در خانه با هم تمرین می‌کردیم، کلت را جلوی من می‌گرفت، می‌گفتم ازش بگیرم، نمی‌توانستم. این قدر ورزیده و چریک بود) چطور ممکن است کسی در جیبش کلت باشد و زیر زبانش قرص سیانور باشد، نارنجک توی

جیش باشد و در مغز هم رزم و هم سطح خودش مثل مجید شریف واقفی گلوله خالی بکند. چطور می شود؟ مشکل کجاست؟ مساله چیست؟ صمدیه لباف چه؟ محمد یقینی چه؟ اینها چرا ترور شدند؟ برای کی؟ برای چی؟ چطور ممکن است استالین از ۵۳ عضو حزب کمونیست از مرکزیت حزب ۵۱ نفر را ترور کند و خودش هم در تشیع جنازه آنها شرکت کند؟ ببینید گزارش اخیری را که یک استاد انگلیسی نوشته است، تمام نامه های آقای گورکی را جمع آوری کرده است و گزارشش این است که گورکی را هم استالین به وسیله ی رئیس اطلاعاتش که داروساز بوده [کشته]، در دوره ی بیماری بهش دارو خورانده و او را کشته. حتی گورکی! چرا چنین چیزی می شود؟ من اینجا یک جواب می دهم، می خواهم جمع بندی کنم؛ هر گروهی، هر جریانی و هر حزبی که فکر کند خودش پیشاهنگ، عامل نجات بشریت، نجات دین، نجات خاک و نجات اسلام است، با خود فاجعه دارد، به هر نام باشد، به نام خاک، خون، دین، حزب، به هر نام باشد! همان قدر که ما به این توهم رسیدیم که اگر ما باشیم همه چیز هست، فاجعه درست می شود که شد! من وقتی اینها را به شما می گویم با حالی می گویم که شاید شما فقط آن حال من را در گفتارم متوجه شوید، ولی تمام سلول های وجودم می لرزد. می شود بهرام بیاید و مغز مجید را تکه تکه کند و بزند؟ چرا؟ مساله کجا است، چرا؟ چرا حنیف سال ۵۰ من [این کار را] نکرد؟ سال ۵۰ به ما خبر دادند که یکی از بچه ها [که جزو] کادرهای بالا بود بریده است. احمد آمد گفت بیا محمدجان برویم خانه، رفتیم خانه اش، دیدیم گریه می کند، گفتیم چه شده؟ گفت سازمان رفت، تشکیلات رفت، همه چیز رفت، عقب افتادیم، بدبخت شدیم. بلند بلند گریه می کرد. احمد خیلی باهاش حرف زد، آمدیم بیرون، حرف ما این بود که این

را اگر بگیرند، سه چهارم تشکیلات لو رفته است، خیلی بد می‌شد. بعد از مدتی یکی از بچه‌ها رفته بود به مرحوم حنیف گفته بود که محمدآقا این آدم را اگر بگیرند، سازمان رفته، نظرت چیست ترورش کنیم؟ نگاه کنید حادثه سال ۵۴، اواخر سال ۴۹ [هم] مطرح می‌شود، حنیف گفت -این جمله حنیف بعدا در تمام بچه‌ها آمد- یعنی در میان ما کسی هست که برادرش را ترور کند؟ ما چنین آدمی هم در میان خودمان داریم؟ چرا حادثه‌ای که آن موقع -یعنی تقریباً در پاییز ۵۰- اتفاق نیفتاد، سال ۵۳ و ۵۴ اتفاق افتاد؟ اشکال در کجا بود؟ من نظرم این است که محور شکلی اینجاست. خدا به پیغمبر هم فریاد می‌زد پیامبر تو هدایت نمی‌کنی، کارت را بکن و برو! آفرین به انبیا که بهشت دنیا وعده ندادند، چون قرن بیستم نشان داد که همه‌ی کسانی که می‌خواستند در دنیا بهشت درست کنند، جهنم درست کردند. انبیا نگفتند که ما می‌آییم نجاتتان می‌دهیم، گفتند ما می‌آییم، اگر همه‌تان بپایید و درست عمل کنید، تحول پیدا می‌کند. خیلی باید هوشیار بود!

من چند محور دیگر را عرض می‌کنم و می‌روم. خدمتتان عرض کردم که از نظر من استراتژی شکست خورد، سال ۵۱ جنبش مسلحانه شکست خورد، زیرا اگر ملاک پیروزی را به جای نیت خالص، پاکی افراد، آمادگی‌شان برای جان‌فشانی بگیریم، باید بگوییم که هدف یک مبارزه درازمدت توده‌ای بود [اما اعضای سازمان] آمدند این رابطه را با توده قطع کردند، این شعار که چریک مثل ماهی در آب است، تمام رابطه‌های ما با محیط را قطع کردند، ضربه زدند و فضایی درست کردند که موفق نبود. اما آیا هیچ آثاری نداشت؟ چرا آثار بسیار زیادی داشت که آن بحث دیگری است که باید در جای دیگری مطرح کرد.

نکته بعد، عرض کردم اخیراً دیده‌ام بعضی جاها، بعضی مطبوعات [که] در باره آن شرایط نوشته‌اند، نقل قول کرده‌اند، من چند تا از این نقل قول‌ها را می‌خوانم به عنوان مقایسه، تا بگویم که چه فرقی می‌کرد. البته این نمونه‌ای که عرض می‌کنم، تنها نمونه نیست؛ من می‌بینم که بسیاری از آقایان دارند حرف می‌زنند و مطبوعات می‌نویسند و مصاحبه می‌کنند اما با کمال تأسف این طرف قضیه به دلیل موقعیتی که پس از سال ۵۳ و ۵۴ پیدا شد و آقای مهندس اشاره کرد و بعد از انقلاب پیدا شد، نتوانست واقعیت‌هایی را که [به‌طور] نسبی وجود داشت، بگوید. به همین خاطر هم گاه بسیاری از حرف‌ها عجولانه گفته می‌شود. من نمی‌خواهم اسم کسی را در اینجا ببرم، اما می‌بینم عده‌ای [طوری] لگد می‌کنند و با سرعت می‌روند که گویی عده‌ای از بچه‌ها ترقه‌بازی راه انداخته بودند که ترور کنند و بکشند و همه چیز را حل کنند و توهم داشتند. از جمله حرف‌ها این بود که نقل کردند که مرحوم شریعتی، به مرحوم حنیف گفته است که من با شیوه شما مخالف هستم و حنیف هم توضیح داده است که کار علنی و تبلیغ علنی محکوم به این است که یک محفل روشنفکرانه ذهنی و سرگرم‌کننده ایجاد بشود و این کار با این مخاطب‌های مغشوش و با آگاهی‌های بی‌نظم و بی‌برنامه به هیچ‌جایی نمی‌رسد. این را از قول مرحوم حنیف نقل کرده‌اند و تحلیلی که روی این گذاشته‌اند این بود که بنابراین آن‌ها به عمل سازمانی، عمل تشکیلاتی و کار درون‌تشکیلاتی معتقد بوده‌اند؛ این حرف درست است؛ یکی از کسانی که تئوری تشکیلات را در دهه ۴۰ پیشتازی و مطرح کرد مرحوم حنیف بود، اما از این [موضوع]، این نتیجه را گرفتن که دوستان به کار فرهنگی اعتقاد نداشتند، غلط است. دلایل همین که عرض کردم که ما در سراسر ایران کار فرهنگی بسیار گسترده

می‌کردیم و به جای اینکه سخنرانی عمومی باشد، رابطه‌های خصوصی و کار بسیار گسترده بود.

نکته بعد این است که در نقد [سازمان] گفته‌اند چون زمینه‌سازی فرهنگی نکردند، جایگاه مردم را ندیدند و به همین خاطر ضربه خوردند. این را هم عرض می‌کنم که جایگاه مردم حداقل به لحاظ تئوریک، فهم شده بود. منتهی نحوه‌ای که مطرح بود، نحوه‌ی تشکیلاتی بود که عرض کردم. گفته‌اند در دیدگاه پیشگام انقلابی، قهرمان خود چریک است، در حالی که در یک دیدگاه فرهنگی، قهرمان ملت است، این درست به عکس است. یعنی اساسا (قبل از ۵۰) در تعلیمات درست عکس بود؛ احمد وقتی از خانه‌ی آن زن بیرون آمدم، بلند بلند گریه می‌کرد، راه می‌رفت و گریه می‌کرد. می‌گفت محمد ما جواب این [زن] را چه بدهیم، من قهرمانم یا او؟ من باید تقدیس بشوم یا او؟ من باید جواب او را بدهم، من از این مسئولیت می‌ترسم! هی می‌گفت محمد من از این مسئولیت می‌ترسم! این قدر اعتقاد [داشت]. این جور نبود که افرادی فکر کنند که ما قهرمان صحنه هستیم و مردم بیایند جلوی ما و به ما احترام بکنند و ما مردم را به سمت انقلاب ببریم. اصلا این جور نبود. یکی از بچه‌ها توی بازجویی‌ها خیلی ضعیف نشان داد (اسمش را نمی‌برم) مرحوم احمد همیشه از قول حنیف می‌گفت که فلانی در دانشکده فنی، کلتش جلوی دخترها می‌افتد، یعنی می‌خواهد نشان بدهد که من چریک هستم. یکی از بزرگترین کارهایی که سازمان پیشتازی‌اش را کرد و من مدعی هستم که کار بسیار ارزنده و خوبی بود و واقعا اثر کرد و واقعا روی ما تاثیر می‌گذاشت، این بود که ما با خودمان دم به دم برخورد می‌کردیم. یک کادری آمد و گفت من می‌خواهم با حنیف باشم (باز هم چون درست نیست، اسم نمی‌برم)

گفتم چرا می‌خواهی با حنیف باشی؟ [چرا] برایت مهم است؟ به این فکر کن که تو اگر می‌خواهی چیز یاد بگیری، هرکسی می‌تواند به تو یاد بدهد، چرا می‌خواهی با حنیف باشی؟ در ذهنیت خودت نوعی غرور و بالانشینی نمی‌بینی؟ ما سر این بحث‌ها صدها جلسه می‌گذاشتیم. بنابراین توجه به تحول درونی و تغییر درونی تجربه‌ای بود که ما یاد گرفته بودیم. احمد رضایی وقتی جلوی طالقانی می‌نشست، بیرون می‌گفت که محمد این که طالقانی، همین جوری طالقانی نشده، ۶۰ سال آزمایش پس داده است. احترام به طالقانی فرصت طلبی نبود، اعتقاد بود. حنیف هر وقت اسم مطهری می‌آمد -باورتان نمی‌شود، این حرفها با بعد اصلا تطابق ندارد- می‌گفت ما چیز بلد نیستیم، ما یک قدم برداشتیم و چیزی نمی‌دانیم. قطعاً آقای مهندس این فرمایشی که تشبیه فرمودند به داستان بابک خرم‌دین، منظورشان کادرهای اولیه سازمان نبود. کادرهای اولیه سازمان اهل نماز، اهل دعا و اهل نماز شب بودند. محمد قرآن را دستش می‌گرفت، اصلاً ورق نمی‌زد، قرآن را باز می‌کرد سوره‌ی نوح می‌آمد، سوره‌ی طاهّا می‌آمد، این قدر با قرآن آشنا بود. به قول طالقانی همه‌اش می‌گفت، یک خطبه نهج‌البلاغه برای یک نفر می‌خواند، امروز [آن فرد] این طرفی بود، آن طرفی‌اش می‌کرد. کادرهای اولیه این‌طوری نبودند. علی باکری، وقتی آدم کنارش می‌نشست، احساس می‌کرد [...].

امروز در نقد خواهم گفت، من این‌ها را مرتبط به نقد نمی‌دانم، من در سال ۵۶ به دلیل اینکه ایراد به تئوری سازمان داشتم و ایراد به تئوری تشکیلات، ایراد به رهبری آن موقع سازمان داشتم، از سازمان جدا شدم. ولی [این موضوع] غیر از این است که بیایم بگوییم افراد کار نکردند، صلاحیت نداشتند. خیلی زحمت کشیدند. نمونه‌اش

ربانی شیرازی است که بعد از انقلاب عضو شورای نگهبان شد و یک روحانی بود که آن موقع ۷۰ سالش بود، کاملاً پیر بود، تمام ریش هایش سفید بود، اما ریش سفید اصلاً دلیل بر پیری نیست، این ربانی شیرازی در زندان می آمد من مسوولش بودم - [...]، این ها جان می دادند. مطهری سال ۵۱ آمد ملاقات آقای محی الدین انواری، به آقای انواری گفت، آقای انواری تو بغل این بچه های؟ [انواری] گفت آری، اینها ابوذرهای ما هستند، اینها مقادادهای ما هستند، قدرشان را بدان! انواری آمد توی بند و گفت آقای محمدی، مطهری به من اینطوری گفته است. همه این آقایان تحت تاثیر بودند. این ها می خواستند نماز بخوانند یک جوان ۲۷-۲۶ ساله جلو می ایستاد و پیرمردها پشتش می ایستادند. این قدر کار فرهنگی شده بود!

باید جواب بدهیم چه شد؟ چرا با رفتن کادر رهبری مثل مرحوم حنیف، داستان به چنین فاجعه ای رسید؟ همین جا می خواهم بگویم، حنیف رفت دادگاه، پیغام فرستادند به زندان که اگر حنیف دفاع ایدئولوژیک بکند، اعدام است، اگر نکند اعدام نمی شود، چه کار بکند؟ چه توهمی بود که گفتند هر روز تاریخ حنیف می سازد؟ این جور نبود، نه هر روز تاریخ شریعتی می سازد، نه طالقانی! این به این معنا نیست که حنیف را بگیریم و [بگوییم] هر چه می گوید درست. من همیشه این را می گویم چگونه می شود نه شخصیت پرست شد و نه خودپرست؟ من چگونه با این ریش سفیدم به یک جوان بگویم عزیز من نروی خودت همه چیز را خودت از صفر شروع کنی؟ گناه کردی، اگر گذشته را تکرار کنی! این عین خودپرستی است. نه آن جور که یک کسی را بگیرد و بگویی هرچی گفتی حق است و نه این که هر چه من بگویم درست است. آیا می شود این دو تا را با هم جمع کرد؟ من مدعی ام که امروز دنیا با این تجربه دارد عمل می کند.

چند دوره است که آقای فرگوسن، مربی منچسریونایتد انگلستان است؟ صلاحیت داری، کار کن! مگر شرکت بوئینگ می‌آید همین‌طوری تجربه‌های گذشته‌اش را دور بریزد؟ کار می‌کند، جمع و استفاده می‌کند.

من وقت خودم را تمام شده می‌دانم، اصرارم این بود که جناب صابر برای سوالات شما وقت بگذارند. چون من نمی‌دانم سوالاتتان چیست و متأسفانه با هم رابطه هم نداریم. من چیزی ندارم که بگویم، صلاحیتی ندارم. اما در این سطحی که موضوع صحبت ماست، من می‌خواهم چند محور از جمع‌بندی عرض کنم؛ محور اولم را هم عرض کردم، عرض من این بود که مشیت خدا این است که هیچ‌کس سرنوشت‌ساز نباشد، مشیت خدا این است که هیچ‌کس تاریخ‌ساز نباشد. مشیت خدا این است که هرکس خودش سرنوشت خودش را بسازد، هر جریان و هر فکری و هر اندیشه‌ای که بیاید و بگوید من می‌خواهم سرنوشت بسازم، تاریخ بسازم، به هر نامی که بوده است، در تاریخ فاجعه درست کرده است. ما در این دنیا به اندازه‌ی خودمان نقشی داریم، بقیه‌اش توهم است!

[محور دوم اینکه] چگونه می‌توانیم هم از شخصیت‌مان استفاده کنیم و هم شخصیت‌پرست نشویم، خودپرست نشویم؟ چگونه می‌توانیم از تجربه‌های بزرگانی [استفاده کنیم] که برایشان مساله این نیست که شما استفاده بکنید یا نه؟ آقای مهندس سحابی که اینجا نشسته است، احتیاج ندارد به این حرفها، چه احتیاجی دارد؟ من بیست و چند سال است که خدمتشان ارادت دارم، برای ایشان مهم نیست که کسی به ایشان بگوید یا نگوید، اما برای جامعه مهم هست یا نه؟ ما چگونه می‌توانیم از تجربیات استفاده کنیم و جمع صلاحیت‌ها و ابتکارهای فردی را با تجربیاتی که در تاریخ داریم، کنیم؟

[محور] سوم؛ فضای بسته، جو تشکیلات بسته تولید می‌کند. تشکیلات بسته، تعصب درست می‌کند، توهم می‌سازد. بنابر این هر کار بکنیم این را باید ببینیم که جامعه احتیاج به روابط باز و گسترده دارد و کار جمعی بسیار پیچیده است. بنابر این فقط در روابط و مناسبات بسیار باز و کارشناسی می‌شود به راه‌حل‌های نسبی رسید.

مساله چهارم، من اصرار دارم بر این جمله زیبای حضرت علی که میوه را در زمانه خودش بچینید. از زمانه نباید جلو افتاد، عجله در کار اجتماعی فاجعه درست کرده است. چه‌طور می‌شود متناسب با زمانه رفت، عجولانه نرفت؟ چگونه می‌شود عمل اجتماعی هم داشت، ولی قیم‌ماب توده‌های مردم نشد، آیا می‌شود؟ ما می‌توانیم برای مردم کار کنیم و احساس قیومیت برایشان نکنیم، جمع کردن این دو را با هم، ممکن است؟ من در ذهنم بزرگانی مانند طالقانی هستند، بزرگانی که تا آخر عمرش جلوی من جوان می‌نشست و گوش می‌کرد. نمی‌شنید، گوش می‌کرد! بعد می‌گفت آفرین، به به. می‌شود از نظر ذهنی جوان بود و به باورهای گذشته اسیر نشد؟ می‌شود اندیشید و راه تازه پیدا کرد و متعصب به گذشته‌ها نشد؟ نه این که گذشته را نفی کنیم، [بلکه] تخته‌خیزی برای تحول ما برای بعد باشد.

نکته بعد این که عرض کردم خدمتتان، اسلام‌تبلوری، خلق‌تبلوری و ملت‌تبلوری، فاجعه درست کرده است، این هم یک محور.

محور بعد هم به نظر من می‌آید که تحول قطعی است، تنوع واقعی و جدی است. ما نمی‌توانیم جلوی تنوع اندیشه و فکر را بگیریم. جامعه تحول‌اندیش است، تحول پیدا می‌کند و پیش می‌رود. می‌توانیم همراه با تحولات باشیم و جمع‌بندی و نتیجه‌گیری‌مان متناسب با زمانه باشد، ما می‌توانیم فرزند زمانه باشیم و فرزانه هم باشیم؟ یا نه زمانی فرزند زمانه هستیم که فرصت‌طلب و قدرت‌طلب

باشیم؟ می‌شود فرزند زمانه بود و فرزانه هم بود؟
آخرین نکته‌ی من این است که یک ادعا دارم و ادعای من هم این است که دست آخر اطلاعات و معلوماتِ ما تصمیم نمی‌گیرد، شخصیت ما تصمیم می‌گیرد؛ تفاوت بین صدام و ماندلا این نیست که ماندلا از صدام باسوادتر است، گاندی و هیتلر فرقی‌شان این نیست که گاندی باسوادتر از هیتلر است، فرقی این است که گاندی انسان است و در تمام موضع‌گیری‌هایش محاسبه این را می‌کند. لذا برای من خیلی مهم است که بها بدهیم به این وجه قضیه که انسان اگر در درونش متحول بشود، می‌تواند انتخاب‌های سالم‌تر و بهتری بکند